

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

در گذشته در بحث موضوعی آیات مشکله قرآن، با حجت درونی فطرت بر محور دو آیه فطرت بحث کردیم، یکی آیه ۳۰ سوره روم بود: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» و یکی هم آیه ذر بود. «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ». اکنون راجع به اثبات وجود خدا بر مبنای دیگر، اصولاً ما در شرعیات دو مبنا بر محور تکلیف داریم، انسان و یا غیر انسان یا به حد تکلیف است و یا نه. مرحله اولی تکلیف شناختن اصل وجود خدا و توحید خدا است، معرفة الله و این مربوط به سن خاص و یا حد بلوغ نکاح یا حد رشد معاملی نیست. بلکه «لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ» هر کس بلوغ عقلی او به اندازه‌ای است که بتوان او را مکلف کرد و مکلف دانست، در شناخت اصل وجود خدا و توحید خدا که قبلاً مفصل بحث کردیم.

اولین قدمی که انسان به حساب مکلف به معرفت وجود خدا و توحید خدا برمی‌دارد، شناخت عقلی و نه فطری است. شناخت فطری کافی است و کافی نیست، اما چون در این جا بحث حرج پیش می‌آید و خداوند وسیعی در تکلیف مقرر فرموده است، مقتضای حالت وسع در تکلیف این است که بعد از آن که فطرت در وجود خدا حاکم است و توحید خدا، عقل که در به دست آوردن احکام فطرت کمک است، به حدی برسد که بتواند این استنباط را از حکم فطرت و از عمق فطرت بکند. فرض کنید چاه‌های نفتی وجود دارد، اما مهندس می‌خواهد تا بشناسد و نفت را بیرون بیاورد، صرف وجود چاه نفت کافی نیست. همچنین معدن اصلی معرفتی انسان عبارت از فطرت است، اما استنتاج از فطرت را چه کسی انجام می‌دهد؟ عقل، عقل در صورتی که به مرحله بلوغ برسد؛

یعنی به آن حدی برسد که بتواند مهندس استخراج و استنباط از احکام فطرت باشد، آن‌گاه انسان را بالغ می‌گویند که در گام اول بلوغ است و تکلیف معرفتی که نقطه روشن اولی است، شناخت اصل وجود خدا و توحید خدا است.

انسان یا غیر انسان یا در این حد مکلف است و یا مکلف نیست، بحث راجع به انسان و یا غیر انسانی است که مکلف است، یعنی عقل او به حدی است که می‌تواند استخراج و استنتاج کند از درون وجودی خود که فطرت است و بعداً از برون وجودی خود که جهان خلقت است و بعداً از شریعت الله که بر محور فطرت که زیربنا است و عقل که روبنا و مستنبط و مستخرج است، بفهمد که الله شریعتی دارد و از آن شریعت تبعیت کند. پس انسان مکلف در معرفت وجود خدا و توحید خدا فقط باید دو گام بردارد، البته هر یک از این دو گام دارای مراحل است. گام اول، گام بلوغ عقلی است، استدلال درونی بر مبنای فطرت و استدلال برونی بر مبنای خلقت. عقل با یک دست احکام فطرت را می‌گیرد، چنانکه مقادیری بحث شد، مخصوصاً بر مبنای دو آیه فطرت و ذر، و با دست دیگر از جهان برون، از وجودش که از جهان خلقت به حکم فطرت استدلال می‌کند، در گام اول که خودکفا است و استدلال می‌کند به احکام خلقت که حجت برونی است و دلیل خارجی.

زیربنای قبول شریعت چیست؟ ما یک شریعت درونی داریم و یک شریعت برونی. شریعت درونی، شریعت فطرت است و عقل بر مبنای فطرت و در برون هم که فطرت و یک شریعت برون از این دو گام داریم که شریعت الله است. اوامر و نواهی و راهنمایی‌های حق سبحانه و تعالی در دو بعد شناخت اصول به طور متبلور و بالاتر و شناخت فروع به طور متبلور و بالاتر. قبلاً از اینکه شرعی به انسان برسد و یا انسان به شرعی برسد، آیا می‌تواند گامی در راه شناخت اصول و فروع شریعت بردارد یا نه؟ اگر خیر، شریعت جا ندارد. فرودگاه شرع کجا است؟ فرودگاه شرع آنجایی است که بتواند شرع را از دور تشخیص دهد تا به دنبال شرع برود، تا شرع را بیابد و لذا قرآن ذکر است، انبیاء ذکر هستند، آیات مبارکات وحی همه ذکر هستند. ذکر هستند یعنی تذکردهنده آنچه در درون فطرت و درون عقل به تکوین الهی نقش بسته شده است.

بنابراین انسانی می‌شود مکلف به پذیرش شریعت الله به طور تفصیل باشد که درون پذیرفته باشد یا بتواند بپذیرد که الهی وجود دارد که الله واحد است، معادی وجود دارد، نبوتی هست، شریعتی هست، تا به دنبال آن‌ها برود و آن‌ها را بیابد. پس انسان در وصول به معارف اصلی و فرعی الهیه در تقسیم اولی باید دو گام بردارد، گام اول گام خودی و

گام دوم گام ربانی، گام خودی که دارای سه پایه است، پایه فطرت و پایه عقل درونی و پایه خلقت خارجی، برونی، این‌ها گام اول هستند که شخص مکلف؛ یعنی کسی که دارای بلوغ عقلی است و می‌تواند، پس باید خدا را بشناسد که هست، خالق خود را و بشناسد که واحد و یگانه است، به طور اجمالی و نه به طور تفصیلی.

و همچنین این خدا احکامی دارد، باید‌ها و نبایدهایی دارد، به طور اجمالی و نه تفصیلی. در این‌جا سه مرحله است؛ یا انسان با حجت درونی عقل و فطرت و حجت خلقت خارجی می‌تواند خدا را و توحید خدا را و معاد را و نبوت و احکام را که اصول و فروع را به طور اجمال بشناسد یا نه، اگر نه، مکلف نیست. آن هنگامی که می‌تواند اصول معرفتی و بعداً فروع معرفتی شریعت الله را بشناسد، این گام اول است که گام اجمال است. وقتی گام اجمال را برداشت، در معارف اصلیه اولاً که توحید و نبوت و معاد است و در معارف فرعیه ثانیاً که باید‌ها و نبایدهای احکام است، او نمی‌تواند بعد در تفصیل خودکفا باشد. اگر شریعت وحی وارد نگردد، عقل و فطرت و علم انسان و سایر نیروهای خداداد انسان، چه در درون او و چه در برون او برای معرفت شایسته الله کافی نیست و معرفت اصول معارف و معرفت فروع معارف.

پس مرحله اول، مرحله اجمال است و مرحله دوم، مرحله تفصیل است. مثال: کسی می‌خواهد در زمینی ساختمانی بنیان کند و زمین را نمی‌شناسد، کار او دارای دو مرحله است؛ کار اول که بتواند بشناسد آن زمین کجا است و وضع آن زمین چیست، باید کاوش کند و کوشش کند تا آن زمین را بیابد. این اجمال ساختمان است. تفصیل ساختمان این است که معمار بیاورد و چیزهایی که برای این ساختمان لازم است، تهیه کند و بسازد. اگر مرحله اول در کار نباشد، دوم جا ندارد. اگر انسان نتواند بفهمد یا به وسیله خود یا دیگران غیر از معمار - که زمین کجا است، ساختمان یعنی چه؟ گام اول این است که با فکر خود یا دیگران، منهای مرحله دوم که مرحله معمار است، زمین را بشناسد، وقتی گام در مرحله اول نهاد، بعد مرحله دوم. زیربنا مرحله اول است و روبنا مرحله دوم است.

همچنین برای دریافت شریعت تفصیلی الله که در بعد اصول معارف آن و چه در بعد فروع معارف، ما دو گام داریم، یک گام خودی و یک گام ربانی. اگر گام خودی عقلی و فطری و علمی و هر چه، نباشد، گام ربانی جای ندارد. فرودگاه شریعت الله عقل ناضج است، عقل بالغ است. این فرودگاه اول باید آماده گردد، انسان بتواند با گام خودی بفهمد که الهی است و واحد است و معاد هست، پس نبوت هست، در اصول و این الله که

عادل است و معاد دارد و نبی دارد، پس احکام دارد و باید‌ها و نباید‌ها دارد و به طور اجمال بداند عدل واجب و ظلم حرام است، مخصوصاً بر میزان شریعت الله. اما این کافی نیست، گام دوم لازم است. وقتی آدرس را یافت، زمین را یافت، بعد این زمین، زمینه است و فرودگاه است برای ساختمان شریعت الله.

این مقدمات را برای این عرض کردم که ما برای دریافت شریعات اصلی و فرعی خود دو نیاز داریم و سومی در کار نیست. نیاز اول، گام اول و گام خودی است که نیاز خودی است، عقلی و فطری است با درجات آن. عقل هر کس بالاتر، علم او بالاتر، دقت او بیشتر، تفکر و تدبر او زیادتر، مراحل بالاتری را از گام اجمالی در معارف اصلی و فرعی برمی‌دارد. بعد به کجا نیازمند هستیم؟ آیا در فلسفه شریعت - اصل و فرع آن - به فلاسفه رجوع کنیم؟ در منطق شریعت به منطقیین رجوع کنیم؟ در شناخت توحید تفصیلی به فلاسفه و عرفا مراجعه کنیم؟ در شناخت معاد و نبوت تفصیلی به این و آن مراجعه کنیم؟ این و آن هم مانند ما در گام اول هستند. همان‌گونه که گام اول برای من و شما اجمالی است، برای دیگران هم منهای وحی اجمالی است. تعقل منهای وحی، تفکر و تدبر منهای وحی مطلق نیست، شریعت تفصیلی الله شریعت مطلقه است، خطا ندارد. چنانکه در گام اول که گام فطرت است، خطایی در تکوین فطرت نیست، در حکم فطرت نیست. اگر خطا باشد در استنباط و استخراج عقل است احیاناً.

وقتی این گام اجمالی معصوم را به وسیله عقل بر مبنای فطرت برداشتیم، ما نیازمند به گام تفصیلی هستیم. گام تفصیلی که تفصیل همان اجمال است. اجمال بر محور فطرت تکوین الهی است و معصوم است، تفصیل هم بر حساب این زیربنا و وحی خدا، تفصیل معصوم است. اجمال معصوم و تفصیل معصوم. همان‌طور که من و من‌ها، ما و ما انسان‌ها که با فطرت‌ها و با عقل‌ها نمی‌توانیم گام تفصیلی برداریم، بلکه تنها گام اجمالی. گرچه این گام اجمالی درجات دارد، اما این درجات حتی برای محمد بن عبدالله (ص) منهای وحی به مرحله تفصیل معصوم نمی‌رسد. تفصیل معصوم در دو بعد شناخت اصول احکام و فروع احکام، در انحصار وحی الله است. رسول الله که در بعد عصمت بشری در بالاترین قله عقل و معرفت است، منهای عصمت ربانیه، منهای وحی ربانی، نه در اصول خود تفصیل معصوم کامل دارد و نه در فروع خود، به طریق اولی، معرفت معصوم کامل ندارد. «قُلْ» باید باشد. «وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ»^۱

۱. نساء، آیه ۱۲۷.

فتوا برای خدا است، دیگران فتوا نمی‌دهند، حق ندارند، پیغمبر حق ندارد فتوا بدهد. فتوا عبارت است از رأی جوان و تازه و بدون خلل، رأی جوان و تازه و بدون خلل حتی در بعد عصمت بشری هم کافی نیست، چون محدود است، چون علم مطلق نیست، چون معرفت مطلقه نیست.

پس گام اول را که برداشتیم، به هر مقدار که برداشتیم، در گام دوم درجا نمی‌زنیم. گاه گفته می‌شود ما گام اول را برداشتیم، من و شما و شماها به اندازه استعداد خود، وقتی عقل ما به مرحله بلوغ رسید، گام اول را برداشتیم، توحید و نبوت و معاد را اصولاً و احکام و وجوب عدل و حرمت ظلم را، فروغاً، شناختیم. آیا هر قدر ما در این گام اول اوج بگیریم، تفکر کنیم، دقت کنیم، از دیگران منهای وحی، ابوعلی سیناها و ملاصدراها و غیره که منهای وحی هستند، اگر ما بخواهیم این اجمال را تبدیل به تفصیل معصوم کنیم، می‌توانیم؟ هرگز، حتی خاتم النبیین نمی‌تواند. پس گام دوم فقط وحی است، گام دوم فلسفه نیست، عرفان نیست، فلسفه بشری نیست، عرفان بشری نیست، منطق بشری نیست، فقه سنتی نیست، فقه بشری نیست، فقه مخلوط، سیاست بشری نیست، اجتماعات بشریه نیست، اقتصادیات بشریه نیست، حتی ادبیات بشریه نیست.

گام دوم تمام محور وحی و محور ربانی دارد و این بین ضلال مبین است، چنانچه ما در ضلال مبین قرار گرفته‌ایم و با کمال تأسف و شدت تأسف حوزه‌های ما اگر گام اول را هم برداشته باشند، در گام دوم در ضلال مبین هستند. کتاب الله قرآن مجید که بزرگ‌ترین و بی‌حد و مرزترین ناموس معرفتی تفصیلی اصول و فروع شریعت آخرین الله الی یوم الدین است، در حوزه‌های ما نقش ندارد. در افکار ما و در علوم ما نقش ندارد. آیا فلاسفه بشری با فکر بشری بهتر الله را می‌شناسند یا الله خود، خویشتن را؟ آیا فلاسفه و عرفاء و منطقیین بشری بهتر می‌توانند با استدلالات عقلی خدا را بشناسند یا انبیاء به وحی خدا؟ محمدها به حساب محمدیت نه، موسی بن عمرانها به حساب موسی بودن نه، ابراهیم و عیسی‌ها به عنوان بشر در بالاترین قلّه معرفت عقلی نه، بلکه ابراهیم به علاوه وحی، موسی و عیسی و نیز محمد به حساب وحی (ص)، اینها هستند که «إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» فقط رسالت‌های خاتم النبیین (ص) در گفتار او، در تقریر او، در سکوت او به حساب شریعت، در عمل او به حساب شریعت، نه به حساب خانه و زندگی خود، تمام اینها وحی الهی است.

این مقدمه را برای این عرض کردم که ما در بحث موضوعی قرآن و آیات مشکله قرآن که فعلاً از بحث فطرت گذشته‌ایم و وارد بحث عقلی می‌شویم، این بحث فطرت و عقل در تفتیش از وجود الله و در تفتیش از ثبوت الله دو گام دارد، گام اول آن قبل از نزول قرآن، قبل از تورات، قبل از انجیل ما مکلف هستیم، این مرحله قبل است. ولی بعد از اینکه مسلمان شدیم چگونه؟ شریعت تورات آمد و یهودی، یهودی شد، چگونه؟ انسان مکلف دارای دو حال است: حال اول همان حالت معرفتی اصلی و فرعی خودی، این به عنوان شریعت تفصیلی الله کافی نیست. این گام اول را برداشت، وقتی گام اول را برداشت، درست برداشت، تقصیر نکرد، کم تقصیر کرد، به حدی که به آن زمینه رسید، به این رسید که باید شریعت را قبول کرد. پس قرآن را قبول کرد، اینکه قرآن را قبول کرد، چه علی باشد، چه سلمان باشد، بالاتر از حد محمد باشد، پایین‌تر از همه، این عرب‌های جاهل باشند، وقتی به قرآن رسیدند، با شریعت وحی اجمال آن‌ها تبدیل به تفصیل می‌شود. هر قدر اجمال‌ها قوی‌تر، از تفصیل قوت بیشتری می‌گیرند و هر قدر اجمال‌ها ضعیف‌تر، از تفصیل قوت کمتری می‌گیرند. جز آن‌که اجمال، اجمال است و تفصیل، تفصیل. اجمال بر حسب مراتب تعقل و تدبر و استنباط از فطرت و تفکر. وقتی در تفصیل وارد شدند، در اقیانوس موج وحی قرآنی هر قدر سیر کنند و غور کنند و دقت کنند، بیشتر.

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» یعنی چه؟ «الم * ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» دو بعد دارد؛ یک بعد کسانی که «إِذَا وَقِيْتَهُ اتَّقَى» پس قرآن را که برای او خواندی، قبول می‌کنند. این مرحله اولی و گام اول. گام دوم: وقتی وارد در بلد قرآن شد و وارد در معارف قرآن شد، باز هدی «هُدًى فَوْقَ هُدًى»، «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ»، «زِدْنَاهُمْ هُدًى»^۱ و الی آخر. هر قدر که انسان بیشتر تفکر کند و عمل، بیشتر تفکر کند و عقیده، بیشتر معتقد شود و عمل و بعداً عمل، این طرف و آن طرف، این دو بال با هم، این طائر قدسی انسانی را به مراحل عالی معرفت تفصیلی اصول و فروع شریعت می‌رساند.

مطالب صورتاً مخلوط است، اما ما در دو نقطه بحث می‌کنیم. نقطه اولی گام اول است که خودی است، نقطه دوم گام دوم است که ربانی است، گام سوم ندارد. اگر ما گام اول را طی کردیم و اکنون مسلمان شدیم، حال که مسلمان شدیم، ما بر مبنای گام اول

۱. محمد، آیه ۱۷.

۲. کهف، آیه ۱۳.

قرآن را پذیرفتیم، فعلاً در شریعت اسلام بحث می‌کنیم. بر مبنای اینکه با گام فطرت به وسیله عقل رسیدیم که باید شریعت اسلام را قبول کرد، حالا وارد گام دوم شدیم. اکنون که وارد گام دوم شدیم، در محضر کتاب الله هستیم، پذیرفتیم این از همان الهی است که ما به طور اجمال پذیرفتیم، الهی است که وجود او را و توحید او را و نبوت را و معاد را و احکام را به طور اجمال پذیرفتیم. تفصیل را از چه کسی بگیریم؟ تفصیل را در فلسفه وجود الله، از ابوعلی سیناها بگیریم؟ آن‌ها که از ما بیچاره‌تر هستند، احیاناً همراه‌تر هستند. احیاناً مشکل آن‌ها بیشتر است، اگر هم مشکل آن‌ها کمتر است، باز هم مشکل دارند. در مورد آن‌ها هم این حرف زده می‌شود، آقای ابوعلی سینا، آقای ملاصدرا، آقای فلان و فلان، فرض کنید شما در بعد اجمالی گام‌های بلندی برداشدید، ولی آیا کافی از تفصیل است؟ تفصیل را باید از چه کسی بگیریم؟

«إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ». باید آن‌طور که خدا نقش می‌دهد، خداوند نقش تکوینی به فطرت داد، نقش تکوینی به عقل داد، نقش تکوینی به عالم خارج داد. با این نقش‌های تکوینی ما رسم شریعت را به طور اجمال در عمق وجود خود می‌نویسیم، اما نقش دوم که نقش تفصیل است، خدا بهتر در قرآن بیان کرده است یا مآصداها و ابوعلی سیناها و غیره؟ این مشخص است. پس این فلسفه‌های بشری همراهی بیش نیست. عرفان‌های بشری منهای وحی. بله و نه، بله روی این حساب که بگویند این مطلب فلسفی را فلان آیه بیان کرده، این مطلب عرفانی را فلان آیه بیان کرده، فقیه بگوید این مطلب فقهی را فلان آیه گفته است، اگر برخورد کند. ولی تحمیل نکنند، اگر تحمیل کنند چه؟ اگر با عینک فلسفه بشری آیات را عوض کنند، حتی لغت آن‌ها را، حتی ادب آن‌ها را، حتی معنی ظاهر آن را، این چطور؟ قرآن را استخدام کنند، وحی معصوم تفصیلی الهی را استخدام کنند برای آن مطالبی که خود یافته‌اند و دریافته‌اند و خطاهای بسیار و تناقضات و تضادهای زیادی در آن‌ها است.

پس ما برای معرفت تفصیلی اصول شریعت باید به بیانات الله در قرآن مراجعه کنیم و در معرفت تفصیلی فروع شریعت باید به کتاب الله مراجعه کنیم، نقش اصلی ما و محور اصلی باید کتاب الله باشد. این مقدمه بود. خدا هست، از نظر اعتقادی بسیار خوب، اما تفصیل آن چه؟ تفصیل را قرآن می‌گوید. ما در قدم اول فهمیدیم خدا هست، به دلیل فطرت، به دلیل عقل، ولی آیا همین کافی است؟ خیر، نقش تفصیلی را خدا می‌داند، انسان نقش تفصیلی را از کجا بیاورد؟ یعنی خدا یک چیزی می‌گوید که ما نداریم؟ خیر، خدا همین حکم عقل را باز می‌کند، حکم فطرت را باز می‌کند، حکم علم را باز می‌کند،

بنیه خلقت را باز می‌کند. خداوند خود را به ما نشان نمی‌دهد تا اعتراف کنیم که وجود دارد یا وحدت او را. خداوند از درون ما استدلال می‌کند و برهان می‌آورد، منتها استدلال درونی ما، یا استدلال اجمالی قبل از پذیرش وحی است، یا استدلال تفصیلی بعد از پذیرش وحی است. مبنای هر دو عقل است، مبنای هر دو فطرت است و مبنای هر دو خلاق خدا است.

ما فعلاً دو آیه را در نظر می‌گیریم، یکی آیه طور است و یکی آیه ذاریات. آیه طور: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ * أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ» آیات ۳۵ و ۳۶. اولاً خداوند با چه کسی احتجاج می‌کند؟ این احتجاج سه بعدی است و حالت شمولی قرآن چنین است، این طور نیست که با یک دسته خاصی صحبت کند و بقیه محروم باشند، خیر. این آیه با ملحدین، با مشرکین و با مسلمین، ملحدین علی درکاتهم، مشرکین علی درکاتهم، مسلمین علی درکاتهم، علی صنوفهم، با همه این‌ها بحث می‌کند. آیه را ملاحظه کنید. البته لبه تیز استدلال و احتجاج منکرین وجود خدا و توحید خدا هستند، یا اصل توحید را منکر هستند یا وضع توحید و شکل توحید را منکر هستند. آیات قبلی را ملاحظه کنید: «إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ * فَذَكَرَ فَمَا آتَتْ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَ لَا مَجْنُونٍ * أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ» چه کسی می‌گوید؟ هم مشرک‌ها می‌گویند، هم ملحدها می‌گویند، هم بعضی از مسلمان‌های نامسلمان می‌گویند.

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَّبِعُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونَ * قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُرَبِّصِينَ * أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ * أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ * فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»^۱. این جا اول از نظر ادبی بحث کنیم، بعد از نظر معنوی و مواجهات این آیه. «أَمْ خُلِقُوا»، «أَمْ» اصل محذوف است. در این جا مذکوری در باب اثبات وجود خدا نیست، برای ملحدین یا برای مشرکین یا برای مسلمینی که در ضلالت هستند در بحث وجود خدا. «أَمْ خُلِقُوا» آن‌که مناسب است، چیست؟ درجاتی دارد. آیا این‌ها که منکر وجود خدا هستند، ملحدین، یا منکر وحدت الله هستند، مانند مشرکین یا قائل به وحدت هستند، اما آن وحدت درست را قائل نیستند که دیگران را هم کاره‌ای می‌دانند. «أَمْ خُلِقُوا». ما ملحدین را بحث می‌کنیم.

۱. طور، آیات ۲۸ تا ۳۰.

۲. همان، آیات ۳۰ تا ۳۴.

«ألم يخلقوا» محذوف «ألم خُلِقُوا» چند مرحله است. آیا این‌ها که در این بحث دارند که خدا نیست یا اگر هست، چنین و چنان است، این از چند حال خارج نیست. از خود آن‌ها شروع می‌کنیم، بهترین استدلال، استدلالی است که از خود شخص شروع شود. فلانی چه گفت، فلانی چه گفت، شاید فلانی نباشد، شاید او باشد، نه، خودش. «ألم خُلِقُوا» شما که در وجود الله که مرحله اولی است که مشکل دارید، شما مخلوق هستید یا مخلوق نیستید؟ مخلوق نیستید را حذف کرده است، چرا؟ برای اینکه هیچ کس نیست که بگوید من مخلوق نیستم، حتی اگر بشود از کرم سؤال کرد و کرم جواب بدهد، کرم نمی‌تواند بگوید من ازلیت دارم، هیچ وقتی نبوده است که نباشم. اوقات زیادی که نبوده و بعداً هم نخواهد بود. و لذا این را ذکر نکرد، چرا ذکر نکرد؟ چون قابل ذکر نیست، نفرمود که «ألم یخلقوا»، کسی «لم یخلقوا» را نمی‌گوید. مرحله دوم.

- [سؤال]

- می‌خواهیم بحث کنیم، از قضا نقطه اولی بحث است. ما یک خلق داریم و یک ولادت، در هر دو اولی است. «ألم یخلقوا» این‌ها مخلوق نیستند؟ اگر مخلوق نیستند که کاری نباید داشته باشند، عبادتی، ولیکن مخلوق هستند و قبول دارند مخلوق هستند، حال که مخلوق هستند چطور؟ حال که مخلوق هستند، از چند حال خارج نیست؛ «ألم خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ»، من غیر شیء چیست؟ لا شیء است، من لا شیء. یک لا من شیء داریم، یک من لا شیء است، این‌جا «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» من لا شیء است، نه لا من شیء. برای اینکه خداوند ماده اولیه را لا من شیء خلق کرده است. ما بین خالق و مخلوق گاه مخلوق منه داریم، گاه نداریم. نسبت به خلق اولی که قبل از این خلق، خلقی نبود و خداوند خلق کرد، خالق بود و مخلوق منه نبود، یعنی خداوند ماده اولیه را از چه خلق کرد؟ از درون یا از برون؟ از درون که مسانختی نیست، از برون که خلقی نیست. پس لا من شیء است. چون سه احتمال وجود دارد؛ یا ما من لا شیء خلق شدیم یا من شیء خلق شدیم یا لا من شیء خلق شدیم، فرق دارد. من لا شیء با لا من شیء فرق دارد، من لا شیء یعنی خالق هست، مخلوق هست، مخلوق منه هم هست، مخلوق منه لا شیء است، خود لا شیء چیست که مخلوق منه باشد. در این‌جا سه بعد دارد، قبلاً هم صحبت کردیم، بحث‌های تفصیلی آن را عرض می‌کنیم.

قرآن چه می‌گوید؟ «ألم یخلقوا» قبل از آن «ألم خُلِقُوا»، «خُلِقُوا» چند احتمال دارد. «خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ»؟ این «من غیر شیء خالق» یعنی خالق ندارد و این «غیر شیء مخلوق منه» مخلوق منه هم ندارد یا «من غیر شیء خالق» مخلوق منه دارد یا «من غیر

شیء مخلوق منہ» خالق ندارد، بالاخره «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» هر دو را می‌گیرد، ولی چون ما در بُعد اول نیستیم، در بُعد بعد هستیم. بُعد اول ماده اولیه است، خلق اول است، هیچ کس ادعا دارد خلق اول است؟ خیر. همان‌طور که هیچ کس ولو ادنی شعور داشته باشد، ادعا ندارد که مخلوق نیستیم، هیچ کس هم در بُعد مخلوقیت ادعا ندارد که من خالق دارم، مخلوق منہ ندارم، خداوند من را خلق کرده است بدون پدر و مادر و گل و خاک. پس «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» برگشت به خالق می‌شود، نه مخلوق منہ، «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» به قول مطلق هم «من غیر شیء خالق» را می‌گیرد، هم «من غیر شیء مخلوق منہ»، ولی «من غیر شیء مخلوق منہ» مخلوق عنہ است، چون کسی که خود را مخلوق می‌داند و برای خود خالق قائل است، می‌داند خالق هر چه هست او را من شیء پدر و مادر خلق کرده است، اما لا شیء یعنی خالق است و مخلوق، مخلوق منہ در کار نیست، این را نمی‌گیرد.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ»، «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» یعنی لا شیء، از لا شیء مطلق خلق شدید یا نه، شما می‌گویید از صُدفه و تصادف خلق شدید، در معنا لا شیء مطلق. مگر می‌شود مخلوق من غیر شیء باشد؟ اگر مخلوق من غیر شیء است، یا من غیر شیء بوده است و شما هم نبوده‌اید که غیر شیء شما را خلق کرده است، وجود و عدم وجود شما در آن واحد است. این مرحله دوم. مرحله سوم: «أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ» یا نه، من غیر شیء نیست، من شیء است، خالق دارند، این‌ها خالق دارند. خالق چه کسی است؟ من خود را خویشتن را خلق کرده‌ام یا پدر و مادر که هم‌سنخ من هستند، من را خلق کرده‌اند یا نه، بالاتر، من هم خود را خلق کرده‌ام و هم سماوات و ارض را خلق کرده‌ام. تمام احتمالات غلط را کنار می‌گذارد و احتمال درست را اثبات می‌کند. این یک تقسیم اجمالی است که به مرحله اولی برگشت می‌کنیم.

ما از دو مرحله خارج نیستیم، قدم اول استدلال از ما است. یکی والد و مولود است، یکی هم خالق و مخلوق، ما در والد و مولود داریم بحث می‌کنیم. معنی والد و مولود چیست؟ والد یعنی از درون ذات کلاً، از درون ذات بعضاً، از خارج ذات مسانخ بعضاً یا کلاً، به این می‌گویند والد. مثلاً فرض کنید که پدر که نطفه فرزند از او خارج می‌شود، این فرزند از درون ذات جسمی پدر، متولد شد، از صلب پدر، از ترائب مادر. پس این خالق نیست، والد است، والد از درون ذات بعضاً. گاهی اوقات کلّ این والد تبدیل به ولد می‌شود، مثل اینکه شما هیزم را آتش می‌زنید و خاکستر می‌شود، خاکستر فرزند هیزم است، اما خودش نیست، در ماده خودش است، در هیئت غیر از آن است. در هیئت فرزند او است، اما در ماده خود او است. ماده خاکستر همان ماده هیزم است، اما ماده هیزم کلاً

تحوّل پیدا کرد و کلاً تبدل پیدا کرد و شد خاکستر. این‌جا والد هیزم است، مولود خاکستر است. این دو نوع ولادت است، ولادت سوم چنین است که بنده چیزی را از جایی بردارم، آن را تغییر بدهم، آن را طور دیگری کنم، از درون ذات نه کلاً مصرف کنم و نه بعضاً، اگر از درون ذات نه کلاً مصرف کردم و نه بعضاً، باز من والد هستم، خالق نیستم. منتها والد از درون ذات نیستم، از درون ذات نه کلاً و نه بعضاً. از برون ذات کلاً یا بعضاً یا کلّ هیزم را خاکستر کردم یا بعض هیزم را خاکستر کردم، ولیکن از برون ذات جنسی را که مجانس با خودم است، هم‌سرخ با خودم است، آن را ایلاذ کردم، این سه مرحله ایلاذ. پس سه مرحله والد است و سه مرحله مولود. این بحث والد و خالق.

در این مرحله ایلاذ که آقایان فلاسفه متأسفانه در همین مرحله ایلاذ افتادند و خالق و والد و مخلوق و مولود را با هم خلط کردند. تقسیم فرضی عرض می‌کنیم، انسان یا والد است و نه مولود، یا مولود است نه والد، یا هم والد است و هم مولود، یا نه والد است و نه مولود، تقسیم است. انسانی که نه والد باشد و نه مولود، نداریم. انسان نه والد دارد و نه مولود، از اول خودش بوده و تا آخر هم خودش خواهد بود، نه از چیزی آمده است و نه به چیزی منتقل خواهد شد. این یک معنا است، معنای واسع. این انسان که نه والد است و نه مولود، نه خود از چیزی تحوّل یافته و نه خود به چیز دیگر تحوّل می‌یابد، نه والد و نه مولود. ما موجودی که نه والد باشد و نه مولود، اصلاً نداریم.

اما موجودی که هم والد است و هم والد، انسان اول والد است، مولود هم هست «خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ» مولود از تراب است، والد انسان هم هست. گرچه معنای ولادت در ولد و والد فرق می‌کند، والد انسان که انسان اول از او متولد شده است، تراب است، ولیکن مولود او فرزند آدم است. پس این آدم اول هم والد است و هم مولود. انسان آخر هم همین‌طور، آن آخرین انسانی که خلق می‌شود، مولود است یا نه؟ بله، والد هم هست، چرا؟ برای اینکه خاک می‌شود، می‌ماند و تولد پیدا می‌کند. پس انسان‌ها کلاً هم والد هستند و هم مولود هستند، این یک بخش از چهار بخش است. اما نه والد باشد و نه مولود، نداریم. اما دو بخش دیگر: والد باشد و مولود نباشد، در یک معنا داریم، آدم اول والد است، فرزند دارد، اما فرزند دیگری نیست. اما در معنای واسع آن چطور؟ انسان اول والد است، مولود هم هست. والد انسان است و مولود از تراب، این انسان اول که هم والد است و هم مولود است. پس دو بخش دیگر کنار رفت، دو بخش دیگر که نه والد است و

نه مولود، غلط است. یک بخش دیگر که مولود است و والد نیست، انسان‌هایی که نزدیک به یوم القيامة متولد می‌شوند، بعد انفجار می‌شود و عالم از بین می‌رود. یا انسان‌هایی که مولود هستند، اما احیاناً فرزند ندارند. این‌ها هم والد هستند، چرا؟ برای اینکه وقتی مرد، به تراب تبدیل می‌شود.

پس ما دو بخش بیشتر نداریم، والد و مولود، هم والد است و هم مولود، این یک بخش. نه والد و نه مولود، غلط است، والد غیر مولود، غلط، مولود غیر والد غلط، یک بخش بیشتر نیست. و اگر بخواهیم تضییق بدهیم، صعه ندهیم، ولادت را ولادت فرزند بگیریم، بگوئیم انسان اول والد است و مولود نیست، انسان آخر مولود است و والد نیست، انسان‌های وسط مولود و والد دارند، اما نه مولود و نه والد نداریم. ولیکن در این سه بخش والد و مولود سنخیت شرط است؛ یعنی این موجودی که والد ولد است که در معنای وسیع آن و چه در معنای حیوانی آن، یا والد از درون ذات کلاً، هیزم و خاکستر آن، یا از درون ذات بعضاً، یا از درون یا از برون، از برون هم‌سنخ خودش است، پس مسانخت شرط است.

موجود مادی نمی‌تواند مجرد را ایجاد کند، مجرد قابل ایجاد نیست، مجرد ازلیت دارد، ابدیت دارد، در بحث خود خواهد آمد. سنخیت ندارد، موجود مادی نمی‌تواند موجود غیر مادی را بزاید، چون واجد آن نیست، نه در خود و نه در برون. نه در خود واجد مجرد است، چون در وجود انسان مادی مجرد نیست، نه در خارج واجد مجرد است، واجد چه چیز مجرد است؟ واجد مجرد موجود است که آن را مجرد کند، این تحصیل حاصل است. واجد قدرت بر ایجاد مجرد است، قدرت بر ایجاد مجرد که او را بزاید، مجرد زاییدنی نیست. برای ایجاد مجرد، مجردی را از مجرد دیگر درست کند، تحصیل حاصل است. پس در باب والد و مولود سنخیت شرط است، اما در خالق و مخلوق چنین نیست، در باب خالق و خالق سنخیت اصلاً معنا ندارد. مجرد علی الاطلاق که ماده را ایجاد می‌کند، والد نیست، نه از درون ذات و نه از برون ذات. حال در ماده اولیه بحث می‌کنیم، خیلی روشن است. ماده اولیه را که خالق خلق کرد، واحد در دو بُعد اول نیست که از درون ذات کلاً...